

بازخوانی بخش‌هایی از تاریخچه نهضت اسلامی

در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی نجفی

محمد رضا گائینی

حجت الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی نجفی، فرزند حضرت آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی و از شاهدان دیرین وقایع نهضت اسلامی است. با ایشان در سالروز رحلت پدر بزرگوارش و در بازخوانی بخش‌هایی از تاریخچه نهضت اسلامی به گفت‌وگو نشستیم که نتیجه آن را پیش روی دارید.

برحسب اسناد، حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، تحصیلات خود را در حوزه علمیه نجف انجام دادند. چه شد که ایشان به قم مهاجرت کردند و در این شهر مقیم شدند؟

بسم الله الرحمن الرحیم. مرحوم حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی در سال ۱۳۴۲، از نجف به ایران آمدند و مدتی در تهران اقامت کردند و یک سال بعد، برای زیارت به قم رفتند و قصد داشتند مجدداً به نجف برگردند، اما مرحوم آیت الله العظمی حائری- که تازه حوزه علمیه قم را راه انداخته بودند- از ایشان خواستند بمانند و در آنجا تدریس کنند. مرحوم ابوی هم قبول کردند و ماندند و تا آخر عمر در قم سکونت داشتند.

طبعاً سؤال بعدی ما، درباره آغازین مقطع نهضت اسلامی و همگامی‌های آیت الله مرعشی نجفی با امام خمینی است. این معاونت و همراهی از چه دوره‌ای شکل گرفت؟

در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ بود که مسئله انجمن‌های ایالتی و ولایتی و رفراندوم پیش آمد. در پی اعتراض مراجع، مردم به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات کردند و شعار دادند: «ما حامی قرآنیم/ رفراندوم نمی‌خواهیم». در پی اعتراضات مردمی تحت رهبری روحانیت، دولت علم مجبور به پس گرفتن لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی شد. در قضیه لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی همه علما، از جمله مرحوم ابوی اعلامیه دادند و مردم قم هم انصافاً در حمایت از آنان سنگ تمام گذاشتند. دولت از این اتحاد بین مردم و علما، وحشت کرده بود و سعی می‌کرد بین آنها اختلاف بیندازد. چند بار نمایندگانی را نزد مراجع و علما فرستاد که این اصلاحات را انجام می‌دهیم و چنین و چنان می‌کنیم، اما علما قبول نکردند. بالاخره برای چند تن از مراجع قم، از جمله مرحوم ابوی، حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی و چند تن از بزرگان، تلگراف فرستادند و اعلام کردند که فعلاً قانون انجمن‌های ایالتی

و ولایتی اجرا نخواهد شد! باز هم علما زیر بار نرفتند و خواهان لغو دائمی آن شدند و بالاخره وحدت مردم و علما، رژیم را وادار به عقب‌نشینی کرد.

همانطور که استحضار دارید، امام خمینی در اعتراض به کاپیتولاسیون از ایران تبعید شدند. از این واقعه و پشتیبانی‌های پدر بزرگوارتان از ایشان، چه خاطراتی دارید؟

حضرت امام به محض اطلاع از موضوع کاپیتولاسیون، علناً علیه آن سخنرانی و اعلامیه‌ای را صادر کردند. در همان روز مرحوم ابوی مردم را در بیت خود جمع و برای آنان سخنرانی کردند و ضمن پشتیبانی از موضع امام علیه کاپیتولاسیون، اطلاعیه دادند و فرمودند: «روحانیت به هیچ جا وابستگی ندارد و اگر با قانونی مخالفت می‌کند، به دلیل آن است که قانون ما، قانون خدا و ائمه اطهار(ع) است. روحانیت همواره در خط مقدم نبرد با متجاوزین بوده است، از جمله جنگ چالدران و جنگ‌هایی که در جنوب و بوشهر اتفاق افتادند.» گفتنی است در آن برهه روحانیت عنایت چندانی به مسائل سیاسی نداشت و به موضوعات سیاسی، آن‌طور که باید و شاید نمی‌پرداخت. مرحوم ابوی در مقطع آزادی حضرت امام و نیز دستگیری دوم و تبعید به ترکیه، تلاش فراوانی برای روشنگری و آگاهی‌بخشی به نسل جوان کردند.

ظاهراً در ایام اوج‌گیری نهضت، شاه دکتر علی‌امینی را- که رابطه نسبتاً خوبی با روحانیت داشت- به قم فرستاد تا بین مراجع و شاه واسطه‌گری کند. دیدار وی با آیت الله مرعشی نجفی چگونه انجام گرفت؟

رژیم برای جلوگیری از گسترش موج اعتراضات، دکتر علی‌امینی را با این عنوان که علاقه‌مند به روحانیت است و می‌خواهد در برابر دستگاه از آنها حمایت کند، به قم فرستاد. امینی به دیدار علما و مراجع رفت و به بیت مرحوم ابوی هم آمد، اما از این ملاقات‌ها طرفی نیست و ناامید به تهران برگشت. او در قم مهمان تولیت آستانه بود و یک روز هم علما و مراجع را برای ناهار دعوت کرد و حضرات به او نکاتی را تذکر دادند که به شاه بگوید. روزی هم که به ملاقات مرحوم ابوی آمد، ایشان هم عده‌ای از علما، مدرسین و بزرگان را دعوت کرده بودند تا سخنان ایشان به دکتر امینی را بشنوند و خودشان هم حرف‌هایشان را بزنند. دکتر امینی می‌گفت: شاه شیعه و مسلمان است و ایران تنها کشور اثنی‌عشری دنیاست و بهتر است حضرات مراجع و علما، اگر انتقادی دارند به امثال او منتقل کنند تا در دستگاه‌ها رفع اشکال شود. مرحوم ابوی فرمودند: «موضوع به این سادگی‌ها نیست و قضایا عمیق‌تر از این حرف‌هاست. قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی خلاف شرع است و ما نمی‌توانیم زیر بار آن

برویم. شما هم اگر می‌خواهید مردم مسلمان ایران از شما راضی باشند، به احکام دین عمل کنید.» یادم هست جلسه طولانی شد و مرحوم ابوی هم با لحن عصبانی با دکتر امینی صحبت کردند.

سفر شاه به قم از دیگر فصول تاریخچه مبارزات روحانیت است. این سفر به چه شکل انجام شد و چه بازتاب‌هایی داشت؟

پس از اقدامات و مذاکرات شاه برای رفع و رجوع امور و به نتیجه نرسیدن او، سرانجام خودش تصمیم گرفت به قم سفر کند. مأمورین حکومتی تلاش زیادی کردند که روحانیون و مردم را در میدان آستانه و صحن حرم مطهر جمع کنند، اما موفق نشدند و فقط توانستند چند معمم وابسته به سازمان اوقاف و عده‌ای از ساواکی‌ها را در لباس کشاورزان، برای استقبال شاه به میدان آستانه بیاورند. دکتر ارسنجان، وزیر اصلاحات ارضی هم، شاه را همراهی می‌کرد. وقتی شاه به قم آمد، حتی تولیت آستانه هم به استقبالش نیامد! او که بسیار عصبانی شده بود، در میدان آستانه سخنرانی توهین‌آمیزی را ایراد کرد و گفت: یک عده مقدس‌نما شهر قم را به آشوب کشیده و به هم ریخته‌اند! او ابداً توقع نداشت با او چنین برخوردی کنند و با عصبانیت به تهران برگشت و از آن پس بر شدت عمل علیه اسلام و علما افزود.

طبیعی بود که در ماجرای رفراندوم بهمن ۱۳۴۱، دیگر این شخص شاه بود که در برابر روحانیت قرار داشت. این مرحله سخت از مبارزات مراجع با رژیم پهلوی، چطور آغاز و به چه فرجامی منتهی شد؟

همانطور که اشاره کردید، شاه که نتوانسته بود لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به تصویب برساند و شکست خورده بود، این بار تصمیم گرفت رفراندوم برگزار کند، ولی باز علما و مراجع با او مخالفت و مرحوم هم با پیروی از دستورات آنها، از شرکت در انتخابات خودداری کردند و باز شاه شکست خورد! این شکست شاه را به مرز جنون کشاند و در فروردین سال ۱۳۴۲، فاجعه مدرسه فیضیه را آفرید. آن روز در مدرسه فیضیه نبودم، اما از کسانی که در آنجا حضور داشتند، شنیدم حاج‌آقا انصاری منبر می‌روند و عده‌ای از مأموران رژیم - که در لباس عادی بین مردم نشسته بودند - سعی می‌کنند با فرستادن صلوات‌های پیاپی، نظم مجلس را به هم بزنند. وقتی مردم به آنها اعتراض می‌کنند، آنها با مردم درگیر می‌شوند و زد و خورد بالا می‌گیرد و بالاخره مأموران به مردم تیراندازی و عده‌ای را مجروح و شهید می‌کنند. امام در برهه‌های مختلف با سخنرانی‌ها و اعلامیه‌های روشنگرانه خود به مردم آگاهی داده و ماهیت رژیم شاه را برای آنها تشریح کرده و جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده بودند. آن روز هم تمام توجهات متوجه ایشان شد. حضرت امام در اواخر دی ماه ذی‌الحجه به تمام وعاظ و خطبای کشور توصیه کردند

در ماه‌های محرم و صفر به شهرها و روستاها بروند و مردم را از اوضاع سیاسی کشور و نقشه‌های شوم رژیم آگاه کنند.

خبر دستگیری حضرت امام را چگونه دریافت کردید و پس از انتقال آن به پدر بزرگوارتان، ایشان چه واکنشی نشان دادند؟

مأموران رژیم در سحرگاه روز ۱۵ خرداد، حضرت امام را در منزل ایشان در محله یخچال قاضی دستگیر می‌کنند. ما روی پشت‌بام خانه خوابیده بودیم که از خیابان صدای شیون و زاری شنیدیم! من سراسیمه با همان پیراهن و شلوار خانه به خیابان دویدم و از مردم شنیدم: آیت الله خمینی را دستگیر کرده‌اند! سریع برگشتم و لباس پوشیدم و به منزل مرحوم ابوی رفتم. ایشان هم خبر را شنیده و بیدار بودند. من که رسیدم فرمودند: باید به صحن برویم. . . و همراه با عده‌ای از علما که به بیت آمده بودند، به سمت صحن مطهر حرکت کردند. در آنجا در مقابل ایوان آینه صحن بزرگ حضرت نشسته بودیم که مرحوم حاج آقا مصطفی، مرحوم اشراقی و مرحوم آیت الله گلپایگانی هم تشریف آوردند. مرحوم حاج آقا مصطفی روی پله اول منبر ایستاد و چگونگی دستگیری امام را برای مردم توضیح داد.

مردم دسته دسته از شهرها و روستاهای اطراف، به قم و صحن مطهر آمدند و جمعیت عظیمی تشکیل شد. رژیم که از این واکنش مردمی به شدت دستپاچه شده بود، سعی کرد با هجوم به مردم در خیابان‌ها، مانع از تجمع بیشتر آنها شود. ما داخل صحن بودیم که صدای تیراندازی را شنیدیم و خبر آوردند مردم در برابر مأموران مقاومت و آنها هم به مردم تیراندازی و عده‌ای را شهید و مجروح کرده‌اند! علما و مراجع که دیدند در صورت ادامه این وضع عده زیادی شهید خواهند شد، به مردم تکلیف کردند به خانه‌هایشان برگردند و منتظر اعلامیه مراجع و علما بمانند. حاج آقا مصطفی و دیگر علما، از روی منبر از مردم خواستند که برگردند. مردم هنگام خروج از صحن علیه رژیم شعار می‌دادند و مأمورین به آنها شلیک کردند و عده‌ای هم در آنجا مجروح و شهید شدند. یادم هست طلاب روی زمین افتاده بودند و خون مردم به در و دیوارها پاشیده بود.

واکنش ساواک به این رفتار مراجع پس از دستگیری امام چه بود؟

پس از این حادثه، حدود ۱۰ روز بیوت مراجع توسط مأموران رژیم محاصره بود و اجازه ورود و خروج به کسی نمی‌دادند. ما آن روزها رادیو نداشتیم و از اوضاع و اخبار بی‌خبر بودیم. مأموران حتی جلوی یکی از خدمتکاران منزل را هم که می‌خواست برای خرید نان و میوه بیرون برود، گرفتند و گفتند: باید از مافوق دستور بگیریم!

بالاخره هم یکی از مأموران را با او فرستادند. ارتباط بین مردم و علما به کلی قطع بود و حتی تلفن‌ها را هم قطع کرده بودند.

مهاجرت مراجع و علما به تهران برای نجات جان حضرت امام، چگونه آغاز شد و تا چه حد توانست مؤثر باشد؟

ما کاملاً در بی‌خبری به سر می‌بردیم تا بالاخره فهمیدیم حضرت امام در زندان هستند. بعد از مدتی هم یکی از روزنامه‌ها نوشت با آیات عظام خمینی، محلاتی و قمی توافق حاصل شده است که دیگر در مسائل سیاسی دخالت نکنند و در پی این تفاهم آقایان از زندان آزاد شدند. بدیهی است همه می‌دانستند این کار ساواک است. در واقع رژیم می‌خواست جلوی قیامی را که علیه او به راه افتاده بود، بگیرد. شنیدیم حضرت امام را از زندان به منزل حاج آقا روغنی در قیطریه منتقل و حصر خانگی کرده‌اند. مردم پس از شنیدن این خبر برای دیدار با حضرت امام به آن خانه سرازیر شدند. در پی چاپ این خبر، مرحوم ابوی اعلامیه مفصل و شدیداللحنی را صادر کردند و در آن اشاره فرمودند: این خبر کذب محض است و صحت ندارد!

در پی دستگیری حضرت امام و انتشار خبر احتمال از بین بردن ایشان توسط رژیم، علما و مراجع قم طی جلسه‌ای تصمیم گرفتند از علمای شهرهای سراسر کشور دعوت کنند به تهران بروند و همگی با هم برای نجات حضرتشان اقدام کنند. قرار شد در تهران تجمعی صورت بگیرد و نماینده‌ای را از سوی رژیم فرا بخوانند و توسط او شاه را تهدید کنند که اگر حضرت امام آزاد نشوند، مردم در سراسر کشور علیه رژیم قیام خواهند کرد. یادم هست حدود ۱۳ روز در تهران در منزل آیت الله خوانساری بودیم و چون دیدیم ممکن است اقامت ما در تهران طولانی شود، در باقراآباد عباس‌آباد منزلی را اجاره کردیم و حدود چهار ماه در تهران ماندیم. در این مدت صبح‌ها و بعد از ظهرها علمای بلاد در منزل ما جمع می‌شدند و صحبت می‌کردند. دریغ از آن تجمعات فیلم و تصویری تهیه نشد. علما چندین بار در لشکر پاکروان، رئیس ساواک را خواستند و خواسته‌های خود را به او گفتند تا به شاه منتقل کند. او هم می‌رفت و برمی‌گشت و می‌گفت اگر آقای خمینی تعهد بدهند که در مسائل سیاسی دخالت نکنند آزاد خواهند شد. پاسخ حضرات علما هم این بود که ایشان مجتهد است و کسی نمی‌تواند جلوی نظر دادن ایشان را بگیرد. از این گذشته ایشان مرجع تقلید هستند و از مصونیت برخوردارند.

طبق قانون کسی نمی‌توانست مرجع تقلید را اعدام کند، لذا مرحوم ابوی، مرحوم آیت الله میلانی، مرحوم شیخ محمدتقی آملی و چند تن دیگر مرجعیت حضرت امام را تأیید و اعلام کردند. این تأییدیه سبب شد در دستگاه

رژیم سر و صدا به راه بیفتد. رژیم که از قبل قصد نابودی حضرت امام را داشت، با این اعلامیه در برابر عمل انجام شده قرار گرفت و نتوانست به مقاصد شومش برسد.

چه شد که توقف شما در تهران پایان پیدا کرد و پس از سپری شدن چه مدتی، حضرت امام هم آزاد شدند و به قم بازگشتند؟

اخبار اتفاقات ناگوار ایران، به خارج از کشور هم رسید و رادیوهای آنها اخبار کشور را بازگو کردند و مطبوعات کشورهای دنیا سر و صدا به راه انداختند. روزی با مرحوم ابوی مشغول خوردن صبحانه بودیم که یکی از کارکنان دربار با هفت، هشت نفر مأمور مسلح وارد شدند و سراغ ابوی را گرفتند. بعد هم دستور دادند باید هر چه سریع‌تر به قم برگردند. ماشین هم جلوی در منزل حاضر و آماده بود. من گفتم ایشان بیمارند و من باید از ایشان مراقبت کنم و همراه پدر و در حالی که ماشینی پشت سر ماشین ما می‌آمد، به قم برگشتیم. در بین راه به‌رغم اینکه مرحوم ابوی خواستند ماشین متوقف شود تا وضو بگیرند، آنها توجه نکردند و گفتند دستور داریم شما را بدون توقف به قم برسانیم. پس از رسیدن به قم به تهران تلفن کردیم و شنیدیم حضرت آیت الله میلانی و سایر علما به شهرهای خود بازگشتند.

از جشن‌های آزادی امام در شهر قم چه خاطراتی دارید؟ ظاهراً جنابعالی هم به اتفاق پدر بزرگوارتان در بسیاری از آنها شرکت داشتید؟

بله، عرض کنم در تهران، ابتدا امام را به منزلی بردند و در آنجا مستقر کردند. سیل جمعیت مشتاق دیدار حضرت امام، رژیم را به وحشت انداخت که اگر این جمعیت در خیابان‌ها راه بیفتد، وضعیت دشواری پیش خواهد آمد. سرانجام حضرت امام آزاد شدند و به قم بازگشتند. به مناسبت آزادی ایشان از طرف روحانیون و مردم مراسم جشن مفصلی در مدرسه فیضیه بر پا شد. مردم در تکایا و مساجد قم مجالس جشن بر پا کرده بودند، از جمله در مسجد کوچکی به نام مسجد حاج نمازی که حضرت امام به آنجا تشریف بردند. مرحوم ابوی، مرحوم حاج آقا مصطفی و عده‌ای از طلاب هم در آنجا حضور پیدا کرده بودند. یادم هست بالای سر حضرات یک قالی نصب کرده و روی آن با پنبه نوشته بودند: «خمینی عزیز زهرا خوش آمدید.» حضرت امام سپس در منزلشان در یخچال قاضی اقامت کردند. مرحوم ابوی سه روز از صبح تا ظهر به بیت ایشان می‌رفتند و در پاسخ به کسانی که علت را سؤال می‌کردند، می‌فرمودند: «ما باید در کنار ایشان باشیم تا حکومت بداند خواسته ایشان خواسته روحانیت و مردم مسلمان است.»

در دستگیری حضرت امام و تبعید ایشان به ترکیه، درآبان ماه ۴۳ چه مسائلی را مهم ارزیابی می‌کنید؟ چرا در این نوبت، موج پس از دستگیری ایشان بر نخاست؟

پس از دستگیری حضرت امام مرحوم ابوی اعلامیه بسیار تندی را صادر کردند و فرمودند اگر یک مو از سر برادر عزیز ما حضرت آیت الله خمینی کم شود و ایشان را صحیح و سالم به ما بازنگردانند، از اقدام به قیام باز نخواهیم ایستاد. چاپخانه‌ها جرئت چاپ این اعلامیه را نداشتند و ما با کمک دوستانی که ماشین کپی داشتند، حدود ۵، ۶ هزار نسخه چاپ کردیم و با جاسازی در قنடاق یک بچه شیرخواره آنها را به تهران فرستادیم تا در میدان بارفروش‌ها و میدان شوش توزیع شوند. دو سه روزی از سرنوشت حضرت امام خبر نداشتیم تا شنیدیم ایشان را به ترکیه تبعید کرده‌اند. به خاطر دارم در آن روزها رژیم برای ایجاد رعب و وحشت در دل مردم، هواپیماهای جنگی را بر فراز شهر قم فرستاد تا در ارتفاع پایین پرواز کنند و دیوار صوتی را بشکنند. مردم که تا آن روز چنین چیزی را ندیده بودند به وحشت افتادند. هدف رژیم این بود که مردم به خیابان‌ها نریزند.

ظاهراً دستگیری شهید آیت الله حاج آقا مصطفی خمینی پس از تبعید حضرت امام، در منزل شما انجام گرفت. از آن ماجرا چه خاطراتی دارید؟

پس از تبعید حضرت امام، حاج آقا مصطفی به بیوت مراجع می‌رفتند و از آنها می‌خواستند در این باره چاره‌ای بیندیشند. یک بار هم به منزل مرحوم ابوی آمدند که مأموران مسلح شاه ریختند و ایشان را با وضع بدی دستگیر کردند و بردند. مرحوم ابوی سعی می‌کردند از این کار ممانعت به عمل آورند، اما مأموران ایشان را هل دادند و لگدی به ایشان زدند. جلو دویدم که مانع شوم، ولی آنها اسلحه را به سمتم گرفتند و تهدید کردند اگر تکان بخورم مرا خواهند زد. چند روز بعد مطلع شدیم حضرت امام در شهر «بوسا»ی ترکیه هستند. برخی از علما، از جمله آیت الله آقا سید احمد خوانساری نماینده‌ای را برای خبر گرفتن از احوال حضرت امام به ترکیه فرستادند. مرحوم ابوی هم به من فرمودند به ترکیه بروم، اما دولت با سفرم به ترکیه موافقت نکرد. پدر توسط نمایندگان سایر علما برای حضرت امام نامه‌هایی فرستادند که جواب‌های حضرت امام به ایشان موجود است.

تبعید حضرت امام به عراق در چه شرایطی انجام شد؟ چگونه خبر را دریافت کردید و خود را به ایشان در تبعیدگاه عراق رساندید؟

یک روز در ساوه در منزل یکی از علما بودم که مرحوم ابوی تلفن زدند و فرمودند: حضرت آیت الله خمینی را به عراق برده‌اند. زود بیا که با تو کار دارم. سریع به قم برگشتم و پدر فرمودند باید به عراق بروم از مرزهای مجاز

که دولت اجازه نمی‌دهد، لذا تصمیم بر این شد به شکل غیرمجاز از خرمشهر بروم. در خرمشهر به منزل مرحوم آقای شیخ سلمان خاقانی رفتم و ایشان نیمه شب مرا از طریق نخلستان‌ها به یکی، دو نفر عرب رساند و آنها مرا به بصره رساندند. از بصره به بغداد و سپس کاظمین رفتم و از یکی، دو نفر ایرانی سراغ حضرت امام را گرفتم. به من گفتند ایشان به کربلا مشرف شده‌اند. خود را به کربلا رساندم و به هر زحمتی بود نشانی اقامتگاهشان را پیدا کردم. غیر از حاج آقا مصطفی دو، سه نفر اهل علم هم حضور داشتند. نامه مرحوم ابوی را خدمت حضرت امام دادم که بسیار موجب خشنودی ایشان شد. به من فرمودند: تا وقتی اینجا هستید پیش ما بمانید. حضرت امام پس از چهار روز تصمیم گرفتند به نجف تشریف ببرند. در بین راه کربلا و نجف جمعیت مستقبلین موج می‌زد. پس از رسیدن به نجف حضرت امام در منزل کوچکی که به نماینده ایشان حاج آقا نصرالله خلخالی تعلق داشت، اقامت کردند. بنده حدود یک ماه خدمتشان بودم. به جز حاج آقا مصطفی کسی از اعضای خانواده نزد ایشان نبود و دو، سه نفری در آن خانه زندگی می‌کردیم. ایام خوشی بود. حضرت امام با مراجع معظم آیت الله حکیم، خویی، شاهرودی و... ملاقات می‌کردند و بنده هم در این ملاقات‌ها حضور داشتم.

روزی که قرار شد برگردم، امام چند نامه به من دادند و فرمودند: «اگر فکر می‌کنید خطری برای شما ایجاد می‌شود نبرید.» عرض کردم به هر قیمتی که شده است نامه‌ها را می‌برم. بار دیگر از طریق بصره و توسط مرحوم آقای شیخ مسعود خلخالی به خرمشهر برگشتم و دوباره به منزل آقای شیخ سلمان خاقانی رفتم. ایشان که احتمال می‌داد رژیم متوجه خروج از کشور شده باشد، توصیه کرد با قطار برگردم. من هم با اتومبیل به اراک و سپس قم رفتم و نامه‌های حضرت امام را به افرادی که باید تحویل دادم.

ظاهراً در پس این مسافرت دستگیر هم شدید. ماجرا از چه قرار بود؟

ساواک که در تمام این مدت در پی‌ام بود، مرا دستگیر کرد و به تهران برد و در خانه‌ای در خیابان شریعتی در اتاقی زندانی کرد. چهار ساعتی در آنجا بودم که تیمسار مقدم، رئیس ساواک مرا خواست و پرسید: «چرا به عراق رفته بودی؟» جواب دادم: «برای دیدار با آیت الله خمینی.» علت رفتنم را پرسید که گفتم پدر فرمودند و اطاعت از امر پدر برایم واجب است. پرسید: «چیزی هم بردی و آوردی؟» جواب دادم: «بله. از پدر برای آیت الله خمینی نامه بردم و جواب ایشان را آوردم.» تیمسار مقدم سعی می‌کرد با سؤالات پی در پی مرا عصبانی کند، ولی موفق نشد. فریاد می‌زد مملکت آشوب است و شما با این کارهایتان به آشوب دامن می‌زنید. من هم خود را به سادگی می‌زدم و می‌گفتم از این چیزها سر در نمی‌آورم و فقط از دستور پدر تبعیت می‌کنم. سرانجام با تلاش حضرات

آیات آزاد شدم و به قم برگشتم. نخستین کسی بودم که برای ملاقات با حضرت امام به نجف رفته بودم و جالب اینجاست که وقتی هم ایشان به نوفل‌لوشاتو رفتند، باز من اولین کسی بودم که در معیت مرحوم آقای اشراقی در پاریس خدمت ایشان رسیدم و نامه‌ای از مرحوم ابوی را خدمتشان دادم و سه، چهار روزی در پاریس ماندم و پاسخ نامه را گرفتم و برای پدر آوردم .

منبع: روزنامه جوان